حمید سبزواری(شاعر) | امیر حسین فردی (نویسنده) | ابوالفضل عالی (گرافیست) | شهید رسول کاظم نژاد (عکاس) | صفار زاده(نویسنده) | شهید احمد زارعی (شاعر) | مهرداد اوستا(شاعر) | نصرالله مردانی (شاعر) | مسعود شجاعی طباطبایی (کاریکاتوریست) | حبیب الله معلمی (شاعر) | علیرضا قزوه(شاعر) | محمدعلی گودینی(نویسنده) | علی محمدمؤدب (شاعر) | مرحوم شهریار(شاعر) | محمدمهدی سیار (شاعر) | سیمین‌دخت وحیدی (شاعر) | صلواتیان(نویسنده و تصویرگر)

به مناسبت ۲۷ شهریور؛ روز شعر و ادب فارسی

مصطفی محدثی خراسانی

شعر هنر و ثروت ملی ایرانیان

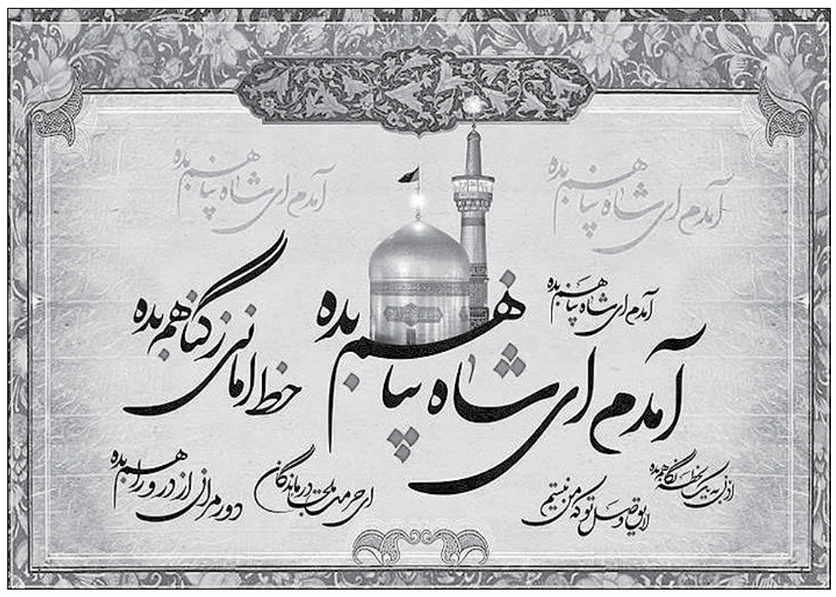

*** عالم هنر و ادبیات و پیوند با بیکرانه تخیل فرهیخته هنرمندان و ادیبان از مؤثرترین راه‌هایی است که روح انسان را به آرامش و تعادل می‌رساند.**

اگرچه در یک تقسیم‌بندی کلی بیماری‌هایی که در طول زندگی گریبانگیر انسان می‌شود را به دو گروه بیماری‌های جسمی و روحی طبقه‌بندی کرده‌اند، اما تمامی ما در طول زندگی به تجربه دریافته‌ایم که بسیاری از بیماری‌های جسمی نیز علتی روانی دارند و آنگاه که انسان از آرامش و تعادل روحی برخوردار است تسلط و احاطه بیشتری بر جسم خویش نیز دارد و کمتر به بیماری‌های جسمی مبتلا می‌شود. و بر همین اساس هم در توصیه‌های دین اسلام و هم آراء و نظرات بسیاری از دانشمندان مسلمان و غیرمسلمان بر سلامت روح بعنوان عامل سلامت انسان و به تبع آن جامعه بشری تأکید شده است. روح و روان انسان برای رسیدن به آرامش و تعادل نیازمند ارتباط با پدیده‌هایی چون خودرها و بیکرانه است، عالم هنر و ادبیات و پیوند با بیکرانه تخیل فرهیخته هنرمندان و ادیبان از مؤثرترین راه‌هایی است که روح انسان را به آرامش و تعادل می‌رساند، شعر از آنجا که هنری کلامی است و علاوه بر مفهوم مدار بودن کلیت آن، اجزای سازنده آن که واژگان باشند نیز دارای مفهوم هستند از مؤثرترین هنرها برای ایجاد این پیوند با روح آدمی است در جهت رسیدن روح به آرامش و خصوصاً تعادل که شعر خود از هر منظر که به آن نگاه کنیم جلوه‌گاه تعادل است و تناسب و تقارن.

خواندن شعر و ارتباط با آن به دلیل برخورداری شعر از تناسب‌های لفظی و معنایی و توازن و موسیقی و تعادلی که در کلیت آن جاری است می‌تواند تأثیر سازنده‌ای بر روح و روان انسان بگذارد، حال اگر این شعر حاوی مفهومی روح‌نواز و آرام‌بخش نیز باشد تأثیر آن مضاعف خواهد شد.

بسیاری از تک‌بیت‌ها در طول تاریخ توانسته‌اند تحولی بزرگ در ابعاد گوناگون در زندگی انسانها ایجاد کنند و منشاء و نقطه عطف تغییرات اساسی در نگرش انسانها نسبت به هستی و زندگی شوند حتماً داستان تأثیر شگرفی را که این بیت البته با روایت‌های گوناگونی که از آن نقل شده شنیده‌اید.

مهتری گر به کام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یکی از دوستان که از اساتید دانشگاه است می‌گفت من در طول سالهای تدریس با یکی از بیت‌های عبدالقادر بیدل دهلوی توانسته‌ام موجب تحول در فکر و در نتیجه در زندگی بسیاری از دانشجویانم شوم و در بیان یکی از این موارد می‌گفت دانشجویی داشتم که در نیمسال اول خیلی پریشان و کم‌حوصله و کم‌کار بود و در امتحانات پایان ترم نیز وضع مطلوبی نداشت پس از امتحانات برای تجدید نظر در نمره امتحان پیش من آمد و گفت که قصد ادامه تحصیل ندارد و به گرفتن یک فوق دیپلم قانع است و خواست که یکی دو نمره‌ای که کم دارد را به او ارفاق کنم، با او صحبت کردم، البته نه یک بار بلکه در چند نوبت و در شرایط متفاوت تا اینکه در یکی از نوبت‌ها بحث را به یکی از ابیات بیدل کشاندم و با توضیحات و حواشی لازم مفهوم این بیت بیدل را برایش تشریح کردم که

دوری مقصد به قدر دستگاه جست‌وجوست
پا گر از رفتار ماند جاده منزل می‌شود

و گفتم که به تعبیر بیدل دور یا نزدیک بودن و یا قابل دسترس بودن و یا نبودن هدفها بستگی به کسی دارد که می‌خواهد به آنها برسد،که اگر مرد راه و اهل رفتن نباشی همان ابتدای راه را مقصد تلقی خواهی کرد و در واقع جاده که وسیله رفتن به مقصود است خودش برای تو حکم مقصود را پیدا می‌کند.

«پا گر از رفتار ماند جاده منزل می‌شود»

ولی اگر دارای همتی عالی باشی و به قول بیدل دستگاه جست‌وجوی تو ظرفیت نامحدودی داشته باشد نه تنها از پیمودن خسته نمی‌شوی که زمانی هم که به منزل و مقصود برسی نیز کار را تمام شده نخواهی پنداشت. دوستم می‌گفت بارها آن دانشجو آمد و به بهانه‌های مختلف بحث روی این بیت بیدل را با من ادامه داد و در هر بحثی که با او داشتم تلاش می‌کرد بیشتر به عمق و ژرفای این اندیشه حکیمانه پی ببرد و احساس می‌کردم که حکمت نهفته در این بیت بیدل دارد ذره ذره در اعماق اندیشه و احساس او رسوخ می‌کند.

*** در طول تاریخ بیشترین ارتباط آحاد جامعه ایرانی با مقوله فرهنگ و هنر از طریق شعر برقرار شده است.**

بعدها این دانشجو گفت‌وگوهایش را با من پیرامون این موضوع گسترش داد و علاوه بر حوزه شعر و ادبیات به سایر حوزه‌های معرفتی هم کشاند، و من ذره ذره شاهد تغییر در رفتار و اخلاقیات او بودم. تا بالاخره همان بیت بیدل شد منشاء این تحول و نقطه عطفی در زندگی این دانشجو. به گستره غنی شعر فارسی که نگاه می‌کنیم ابیات بسیاری از این دست را می‌توانیم دسته‌بندی کنیم که در موقعیت‌های مختلف می‌توانند تأثیرهایی از این دست را بر انسان بگذارند باید این ظرفیتها را در شعر، شناخت.

در طول تاریخ بیشترین ارتباط آحاد جامعه ایرانی با مقوله فرهنگ و هنر از طریق شعر برقرار شده است. شعر در طول حیاتی که اکنون هزاره دوم خود را طی می‌کند همواره توانسته است با تغییر و تحولات فرمی و محتوایی متناسب با روزگار خویش زبان زنده و گویای این مردم و با نگاهی گسترده‌تر انسان به مفهوم عام آن باشد، امروز نیز ماهیت جریان اصیل شعر فارسی، موجب شده است که کماکان شعر از همان جایگاه تاریخی خود نزد ایرانیان برخوردار باشد، اما باید توجه داشت که در روزگار معاصر به دلیل پیدا شدن رسانه‌های متعدد و متنوع دیگر، شعر برای حفظ جایگاه تاریخی خود در فرهنگ سازی و تاثیرگذاری برذهن و زبان جامعه نیازمند به دست آوردن ظرفیت‌های تازه‌ای در برقراری ارتباط با مخاطب عام است. امروزه هنرهای دیگر چون سینما و موسیقی توانسته‌اند ظرفیت‌های مناسبی برای ارتباط با مخاطب عام پیدا کنند. مثلا مجلات بسیاری در این حوزه‌ها منتشر می‌شود که علاوه بر پاسخ‌گویی به انتظار مخاطبان خاص و حرفه‌ای توانسته است با مخاطبان عام بسیاری نیز ارتباط برقرار کند اما در حوزه ادبیات و خصوصا شعر اگر هم نشریه‌ای وجود دارد که خیلی معدود است ارتباطش بیشتر با مخاطبان خاص و در بیشتر مواقع مخاطب آن خود شاعران و حداکثر دانشجویان و دانشگاهیان اهل ادبیات هستند. بحث روی این ضرورت که چگونه می‌توان رابطه تاریخی مردم با شعر را دوباره شفاف و فراگیر کرد به نظر می‌رسد در کنار سایر مباحث در حوزه شعر اجتماعی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، اکنون که رسانه‌های دیگر از قبیل مطبوعات و رادیو و تلویزیون ، واسطه ارتباط مردم با شعر شده‌اند لازم است تا کارهای کارشناسی دقیق و خلاقانه‌ای در رابطه با ظرفیت هم شعر این روزگار و هم این رسانه‌ها، در شفاف و صمیمی کردن رابطه شعر با مردم انجام شود، راستی جایگاه شعر در رسانه‌ها آنجا که عموم مردم مخاطب هستند کجاست.

شعر

هوای حرم عشق

■ طیبه عباسی

برداشت به امید تو ساک سفرش را
ناگفته‌ترین خاطره دوروبرش را

برگشت نگاهی به من انداخت و خندید
بوسید در آن لحظه آخر پسرش را

برخاسته بود العطش از مجلس روضه
آتش زده بود آه دل شعله‌ورش را

پر زد به هوای حرم عشق که شاید
یک روز بریزد همه جا بال و پرش را

آهسته فقط گفت امان از دل زینب
وقتی که رساندند به مادر خبرش را

این کرب و بلا نیست دمشق است که هر بار
یک جور شکسته دل هر رهگذرش را

آیا تن بی‌جان تو هم زیر سُم اسب
بگذار نگویم از این بیشترش را

در راه دفاع از حرم عشق چه خوب است
عاشق بدهد مثل تو صدبار سرش را

پوکه ...

گالیا توانگر

پوکه فشنگ‌ها
آویخته از سرشاخه درختان جنگل
چونان ناقوس‌های کوچک رقصان در باد.
بودا بیدار نشسته
و آخرین قطرات اشک کودکان را
به تسبیح می‌کشد.
«قولوا لااله‌الاالله»
در دهان تبت می‌پیچد؛
و بغض‌های فرو خورده جهان
از گلوگاهش
فوران می‌کنند.

خسارت دیدگان

منصور ایمانی

فرض کنید داخل قطاری نشسته‌اید و سفر درازی در پیش دارید. مسیر قطار از بیابانی خشک می‌گذرد و تا شما را به شهر مقصدتان برساند، باید یک شبانه‌روز راه برود. بیشتر از پنج ساعت است که وارد ریگزار شده‌اید. حوصلهٔ مسافرین از این پهنهٔ فراخ اما خشک و خالی سرآمده. نگاه‌ها به امید دیدن شهری کوچک یا حتی روستایی بی‌نام و نشان، یکسره از پنجره قطار به بیرون است، اما به جز ایستگاه‌های بین راهی با ساختمان‌های سنگیِ بی‌روح، چیزی نمی‌بینید. قطار که تن سنگینش را با ترمزهای زمخت، روی ریل می‌کشد و لحظه‌ای بعد، سوت کشدارش در بیابان برشته پخش می‌شود، می‌فهمید که باز به یکی از این ایستگاه‌های تکراری رسیده‌اید. زنجیرهٔ واگن‌ها، چند لحظه بعد جلوی ایستگاه می‌ایستد. تا اینجای سفر از شهر و آبادی خبری نبود. آرزو می‌کنی لااقل توی این ایستگاه، آدم‌هایی را ببینی که منتظر رسیدن قطار ایستاده‌اند و با تو همسفر خواهند شد. اما هر قدر که چشم می‌گردانی، به جز سوزنبان هیچ آدمی نمی‌بینی. قطار راه می‌افتد. از حرکت‌تان ساعت‌هاست که می‌گذرد. در شهر مبدأ کسی چیزی نخریده، حتی تنقلاتی که معمولا مسافرین با خودشان همراه می‌کنند. در ایستگاه اول که برای سوار شدن، منتظر اعلام بلندگوها بودید، به خودتان گفتید؛ وقتی فروشگاه و رستوران قطار با خوردنی‌های جورواجور و فروشنده‌های مؤدب، آماده پذیرایی از مسافرین‌اند، دیگر نیازی به تهیهٔ چیزی از بیرون نیست. برای خرید تنقلات هم لازم نیست خودمان را در ایستگاه شلوغ به زحمت بیندازیم. هر چه که بخواهیم، داخل کوپه تحویلمان می‌دهند. کافی است کلید مخصوص بوفه را بزنیم و از طریق آوابَر(آیفون) سفارشمان را به فروشنده بدهیم. قطار به نیمه‌های بیابان رسیده و تو احساس گرسنگی می‌کنی. هنوز به وقت ناهار دو ساعت مانده. به یاد دگمهٔ مخصوص می‌افتی. باید چیزی از فروشگاه بگیری و ته بندی کنی. دگمه را چند بار می‌زنی ولی جوابی نمی‌آید. مأموری را که جلوی کوپه ایستاده صدا می‌کنی و راجع به خرید تلفنی از فروشگاه می‌پرسی. با شرمندگی می‌گوید: «متأسفانه فروشگاهِ این قطار را تعطیل کرده اند» چرا؟ علتش را نمی‌داند. کمی ناراحت می‌شوی و به سراغ آب سردکن می‌روی. طوری که انگار می‌خواهی شیر آب را تنبیه کنی، به سر و کله‌اش میزنی و بازش می‌کنی. آه خدای من! این آب سردکن هم که گلویش، مثل بیابانِ بیرون خشکیده. دریغ از یک قطره آب. لگدی حوالهٔ دستگاه می‌کنی و به کوپه برمی‌گردی. چاره‌ای نداری، جز این که منتظر بمانی تا وقت ناهار برسد. دلت از گرسنگی ضعف می‌رود. دستی به شکمت می‌کشی و قول می‌دهی سر نهار جبران کنی. همیشه با شکمت مهربان بودی و این اولین بار است که داری به او اجحاف می‌کنی. قطار دارد باسرعت بیابان داغ را پشت سر می‌گذارد، ولی حرکت زمان خیلی کُند است. به هرحال آن‌قدر صبر می‌کنی تا وقت غذای ظهر برسد. بالاخره عقربه جان می‌کند و خودش را به ساعت دوازده می‌رساند. یعنی وقت نهار رسیده و تعلل جایز نیست. همزمان سوت قطار هم اعلام می‌کند که به ایستگاه بین راهی رسیده‌اند. به قصد رستوران، با عجله از کوپه بیرون می‌زنی. این که پای چند نفر را لگدمال کرده‌ای بماند. راهروی منتهی به رستوران شلوغ است. همه هجوم آورده‌اند تا درین قحطی، خودشان را به غذا برسانند. جمعیت چنان فشار آورده که امکان عبور برای هیچ کس نیست. آدمها نگرانند که مبادا دستشان به غذا نرسد. ناگهان از بلندگوی قطار اعلام می‌کنند: «قابل توجه مسافرین گرامی! رستوران به علت فاسد شدن مواد غذایی، تعطیل است. برای نهار امروز غذای آماده سرو خواهد شد. آسمان روی سرت فرو می‌ریزد. قطار و ایستگاه و بیابان و کوه‌های اطراف به هم می‌پیچند. قیامت شروع شده. در حالی که ترس در چهره همه موج می‌زند، ناگهان از انتهای راهروی مقابل، جایی که هیچ کس نیست، پسرک نوجوانی فریاد می‌زند: «ساندویچ، نوشابه، آب، بیسکویت، تخمه» کمی عقب‌تر از او، پسرک دیگری با ساکی چرخدار و پر از کتاب ایستاده و منتظر مشتری است. او، ماها را خوب می‌شناسد و برای فروش کتاب، جوش نمی‌زند، فریاد نمی‌کند. مسافرین که تا لحظه‌ای قبل، از نرسیدن غذا هراسان بودند، با دیدن ساندویچ‌ها خوشحال می‌شوند و ترس از سر و رویشان می‌ریزد. گشنگان، همه این سوی راهرو، نزدیک رستوران ایستاده‌اند و فروشندهٔ غذای آماده، آن سوی راهرو با فاصله‌ای نسبتا زیاد، منتظر مشتری است. تو و دیگران، یک آن به طرف پسرک ساندویچ‌فروش هجوم می‌برید. راهرو تنگ است و جمعیت زیاد. از سر و کول هم بالا می‌روید، یکدیگر را هُل می‌دهید و لباس همدیگر را می‌کشید تا عقب نمانید. احدی با پسرک کتاب‌فروش کاری ندارد و اصلا حواس کسی به او نیست.

پسرک ولی از هجوم آدم‌هایی که به طرفش می‌دوند، هراسان پا به فرار می‌گذارد. در حین فرار، ساک چرخدارش سرنگون می‌شود و کتاب‌ها و مجله‌ها، در راهروی قطار پخش و پلا می‌شوند. پسرک ساندویچ فروش در عرض چند دقیقه، هر چه دارد می‌فروشد و هنوز مشتری گرسنه باقی است. کسی را که پایین قطار کنار ریل ایستاده، صدا می‌زند و درخواست ساندویچ و بیسکویت و آب می‌کند. لحظه ای بعد کف قطار از خوردنی‌های جورواجور پر می‌شود. پسرک کتاب‌فروش دورتر ایستاده و با تعجب به جمعیت گرسنه نگاه می‌کند که با حرص و ولع در حال خریدن و بلعیدن غذا هستند. با غصه به کتاب‌های لگدمال شده‌اش نگاه می‌کند اما برای نجاتشان، کاری از دستش ساخته نیست. از جلو رفتن هراس دارد. می‌ترسد یورش جمعیت، او را هم مثل کتاب‌ها و مجله‌هایش لگدمال کنند. سوت قطار برای حرکت بلند می‌شود. ساندویچ فروشها که وسط‌های کار، چهار تا شده بودند، با اسکناس‌های مچاله شده در مشت، از قطار پایین می‌دوند. مسافرین سیر شده‌اند و سلانه سلانه از سنگینیِ شکم‌ها، به کوپه‌هایشان برمی‌گردند. خسارت‌دیدهٔ این صحنه، پسرک کتاب‌فروش است که با رفتن مسافرین، به سمت کتاب‌ها و مجله‌ها می‌رود. تابستان است و فصل کارکردن او، ولی همهٔ سرمایه‌اش آسیب دیده...، لگدمال و کثیف و پاره پاره. یکی از چرخ‌های ساکش هم شکسته.

من و تو همین الآن داخل این قطاریم و همه گرسنه‌ایم و دنبال ساندویچ‌فروش می‌گردیم. پسرک کتاب‌فروش هم، منتظر مشتری است. کسی اما گرسنهٔ کتاب نیست. یکی باید بیاید و فیلم‌مان را بگیرد و نشانمان دهد.

چند یادداشت کوتاه

* علیرضا چخماقی

۱- در کنار روزهای سعدی، حافظ و فردوسی که در تقویم ما ثبت شده‌اند، بیست و هفتم شهریور نیز، روز بزرگداشت شهریار و روز شعر و ادب فارسی است.

ناگفته پیداست، شهریار از معدود شاعرانی است که هم نزد عامهٔ مردم، شهرت و محبوبیت دارد و هم نزد خواص علاقه مند به شعر و ادب، مقبولیت و اعتبار.

شهریار از شاعران سرد و گرم چشیده و امتحان پس دادهٔ معاصر ماست که در ورود به عصر انقلاب، بنا به طینت پاک و نفس سلیم خود، با درک درستی از حقانیت انقلاب اسلامی، در همراهی با مردم و همگامی با انقلاب، زیباترین شعر عمر خویش را سرود و با ادای دین، به هر آنچه برای یک شاعر ملی و مردمی ضرورت دارد، نام پر آوازه‌اش را برای همیشه در تاریخ سرزمین‌مان ماندگار کرد و اگر «روز شعر و ادب پارسی» با نام «شهریار» قرین گشته است، فارغ از اما و اگرهای نااهلان جنجال‌آفرین، اتفاق مبارکی است برای اهل ادب و فرهنگ تا در چنین روزی، بنا به رسالت فرهنگی و تعهد اجتماعی و انسانی خویش در آفرینش سروده‌های ناب و انقلابی بر سر شوق آیند و بر غنای شعر و ادب ایران زمین بیفزایند.

۲- نه در پیام‌ها و نوشته‌های عجیب و غریب فضای مجازی، که انگار به زبان دیگری غیر از فارسی است، بلکه در سینما و بعضی از رسانه‌های مکتوب و گاه حتی در رادیو و تلویزیون هم، بعضی وقت‌ها، کلمات و اصطلاحات غلط و نامأنوسی به کار گرفته می‌شوند، که در عین تأسف‌برانگیز بودن، در اصل، نشانه‌هایی هستند از ولنگاری و بی‌بند و باری فرهنگی، آن هم درست در جاهایی که خود ظاهرا متولی امور فرهنگی‌اند و لاجرم پاسدار زبان فارسی.

و البته در این میان نقش آموزشی فرهنگستان زبان و ادب فارسی و وظیفهٔ ارشادی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نیز صدا و سیما هم فراموش نشود که گویا در این مورد خاص، حساسیتی ندارند چه برسد به کنترل و پیگیری. نمونه‌های این گونه غلط‌های آشکار بسیارند که ذکر مثال آن‌ها، فرصت دیگری را می‌طلبد.

۳- گویا جماعتی بر اثر خودباختگی و خودکم‌بینی، به هر شکلی دوست دارند ماهیت اصلی خودشان را، به شکل دیگری نشان و یا بهتر بگوییم نمایش دهند. از اعمال جراحی مختلف، موسوم به زیبایی چهره و اندام، که بحث آن جداست بگذریم، بعضی‌ها حتی اسم خود را هم برنمی‌تابند، تا جایی که اسامی مقدس، زیبا و فراگیر فاطمه و مریم را، به فاطیما، ماری یا میریام تغییر می‌دهند و از سوی دیگر، پدران و مادران ظاهرا مسلمانی هم مثلا به تصور نوآوری(!) بدون اطلاع از مبداء این اسم‌ها، نام‌های ویکتوریا و الیزابت و سامسون را، برای نوزادان از همه جا بی‌خبر خود، انتخاب می‌کنند.